

حج در
آینه ادب
فارسی





مُجْرِم مَحْرَم

کن سعی که با صفا چو زمزم باشی در قرب به گل، پاک چو شبنم باشی
ای مُجْرِم محرم، به حرم حرمت‌دار مُحْرِم که شدی بکوش مُحْرِم باشی

اهالی ولایت ولایت

ما ساکن کشور هدایت هستیم ما شامل لطف بی‌نهایت هستیم
پرسند اگر نشانی ما گویند ما اهل ولایت ولایت هستیم

در ارتباط با تشرف زائران

یک فرقه برآند که این همت بود گویند گروهی که ترا قسمت بود
ای آمده در دیار وحی آگه باش نی همت و نی قسمت، این دعوت بود

میعادگاه دوست

اصغر عرب (خرد)

در راه طلب گم‌شده‌ای بی‌سر و پائی
 یک لحظه به خود آی و نظر کن که کجائی
 گر آمده‌ای بر در سلطان به‌گدائی
 شاید بررسی از ره لطفش به نوائی
 داند روش بنده‌نوازی و خدائی
 شرمنده چرائی تو ز بی‌برگ و نوائی؟
 تو ناله و فریاد برآری ز جدائی
 زشت است اگر بر سر میعاد نیائی

ای عاشق مشتاق که خواهان لقائی
 میعادگه دلبر جانانه همین جاست
 با عجز بر این خاک گرانمایه بنه سر
 دست طلب انداز به دامان وصالش
 تو بندگی آموز که آن شاهد یکتا
 او خوانده تو را بر سر خوان کرم خویش
 بی‌پرده کند جلوه‌گری از در و دیوار
 معشوق بود بر سر پیمان محبت

طواف خانه یار

جواد محدثی

«لبیک» بازگوی و «بلی» کن
 خود را زبند از، رها کن
 با اشک دیده پاک و جلا کن
 دردِ درون خویش، دوا کن
 روشن چو مه ز نور خدا کن
 بر مروه سعی، سوی صفا کن
 تسبیح گوی و حمد و ثنا کن
 آزادگی به روح، عطا کن
 کن استلام و ترک ریا کن

عهد «الست» را تو به یاد آر
 یکدم برو به جانب کعبه
 بنمای حج و عمره و دل را
 با ذکر نام خالق یکتا
 بزدای ظلمت از دل، جان را
 طوفی به دور کعبه دل زن
 در پیشگاه حیّ توانا
 یکسوی زن حجاب خودی را
 حجر و حجر، حطیم یمانی

از عشق، بوسه زن تو حجر را
 بر یاد اسمعیل و براهیم
 در درگه خدای توانا
 رکنِ حطیم را به سر آور
 در مستجار وادی ایمان
 در مشعر الحرام، به تعظیم
 رو در «مِنَا» و نفس بهیمی
 با سنگریزه اهرمنت ران
 آخر که مقصدی تو خدا را
 بنما سفر به عالمِ علوی

وز دل برآر دست و دعا کن
 رو در مقام و ذکر خفا کن
 بهر نماز، پشت دو تا کن
 زمزم بنوش و قصد شفا کن
 خود را ز قید جهل، رها کن
 آرای خویش و ترک جفا کن
 قربان ز راه صدق و صفا کن
 ز ابلیس، راه خویش، جدا کن
 از خاک پست، سیرِ علا کن
 چون خضر، رو به عمرِ بقا کن

